

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

نکاتی به مناسبت میلاد امام حسن مجتبی (علیه السلام)

نیمه ماه مبارک رمضان و میلاد با سعادت امام حسن مجتبی (علیه السلام) را به محضر مبارک امام زمان (علیه السلام) و همه مسلمانان و همه شیعیان و همه محبین آن حضرت و تبریک عرض می‌کنیم. امیدواریم ان شاء الله از برکت این ولادت همه ما بهره‌مند شویم. یکی دو نکته مهم را اشاره می‌کنم و آن بعضی از تعبیراتی است که در کلمات امام حسن مجتبی علیه السلام راجع به اصل مسئله حکومت وارد شده است.

خطبه امام حسن مجتبی (علیه السلام) در مسجد کوفه

در خطبه‌ای که حضرت در مسجد کوفه (که در حضور معاویه بوده) فرمودند: «اقسم بالله لو أن الناس بايعوا أباي حين فارقههم رسول الله (صلى الله عليه و آله) لأعطتهم السماء قطرها و الأرض بركتها»^[۱]؛ قسم به خدا اگر مردم بعد از ارتحال جدّم رسول خدا با پدرم امیرالمؤمنین بیعت می‌کردند و حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می‌پذیرفتند، آسمان رحمت‌های گسترده خودش را به مردم اعطا می‌کرد و زمین برکات خودش را ظاهر می‌کرد.

این کنایه از این است که ابواب رحمت در آسمان و زمین به روی مردم باز می‌شد و نباید البته اینطور معنا کنیم که باران بیشتر می‌بارد و زمین بیشتر می‌روید! این کنایه از ابواب رحمت الهی است، ابواب هدایت و عنایت الهی به بشر است؛ یعنی اگر حکومت حکومت صالحه‌ای باشد این چنین خواهد شد که آسمان و زمین ظرف برای هدایت بشر می‌شوند، اینها از عوامل مؤثر در سعادت بشر می‌شوند و این مطلب بسیار مهمی است.

اگر این کلمات حضرت را در این بُعد کنار هم بگذاریم نکات بسیار خوبی در این مسئله به دست می‌آید که اصلاً حکومت فقط باید حکومت الهی باشد؛ یعنی حکومت بر بشر و کسانی که به اذن خدای تبارک و تعالی صلاحیت حکومت بر این بشر را دارند و این از نقاط قوت دین اسلام است. من قبلاً این مطلب را در یک جایی مطرح کردم (هر چند این نیاز به تحقیق و تتبع بیشتری دارد) که یکی از ابعاد جامعیت اسلام این است که در اسلام حکومت وجود دارد، ما در ادیان گذشته (به حسب اطلاعاتی اجمالی عرض می‌کنم) چیزی به نام حکومت نداشتیم و از ممیزات خاتمیت نبوت پیامبر ما و آخر بودن دین اسلام این است که این دین مسئله حکومت را هم روشن کرد.

بشر حق ندارد کسی را بر خودش حاکم قرار بدهد؛ یعنی به میل شخصی و روی هوا و هوس خودش بخواهد یک کسی را مسلط بر مال و جان و ناموس و همه امور قرار بدهد نمی‌تواند، البته نقش مردم در تشکیل حکومت اسلامی هم یکی از نکات قوی و قوت‌هایی بود که امام خمینی رضوان الله تعالی علیه مطرح و پیاده کردند و امروز ما این را داریم، ولی این هم باز باید به این

عنوان باشد که ما می‌خواهیم اسلام را حاکم کنیم. اسلام باید حاکم باشد. اگر اسلام حاکم نباشد، این بحران‌هایی که به وجود می‌آید مثل این قضیه کرونا در جایی که پر ادعاترین ادعاها راجع به حقوق بشر را دارند برمی‌گردند به توحش خودشان! اما دیدید در ایران این بیماری حادث شد و مردم با آن روح دینی که داشتند و با آن اعتقادات مذهبی چگونه در مقابل این بیماری ایستادگی کردند، چگونه همپاری و همدلی کردند تا این‌که آن شاء الله آرام آرام از کشور برطرف شود.

یکی از نکات مهم در کلمات امام مجتبی (علیه السلام) این است که به مردم فرمود: از آن زمانی که شما ولایت و حکومت پدرم را قبول نکردید باب رحمت الهی بسته شد. باب رحمت الهی به این است که یک حاکمی که خدا او را قبول دارد و مورد تأیید خدای تبارک و تعالی است بیاید و حکومت کند این نکته بسیار مهمی است. عبارت: «لأعطيهم السماء قطرها و الأرض بركتها»، فقط در رحمت مادی و بارش باران و روییدن زمین و گیاهان نیست بلکه کنایه است؛ یعنی آسمان و زمین و همه امور برای هدایت بشر مستعد می‌شود.

حضرت در جای دیگری فرمودند: «يا عجباً من قوم لا حياء لهم و لا دين»^[2]، نسبت به اهل کوفه می‌فرمودند. در ادامه‌اش می‌فرمایند: «إني أقدر أن أعبد الله عزوجل وحدي»^[3]؛ من اگر به خودم باشد قدرت دارم بر این‌که خدا را عبادت کنم، وظیفه شخصی‌ام را انجام بدهم، «فلو سلّمت الأمر لمعاوية فأيُّ الله لا ترون فرجاً أبداً مع بني أمية»؛ بدانید قسم به خدا اگر من حکومت را تحویل معاویه بدهم شما دیگر شادی نخواهید دید، «و ليسومونكم سوء العذاب»؛ بدترین شکنجه‌ها را معاویه نسبت به شما اعمال خواهد کرد. «ولو وجدت أعواناً ما سلّمت له الأمر»؛ من اگر اعوان و یارانی پیدا می‌کردم هرگز حکومت را به معاویه تحویل نمی‌دادم و صلح نمی‌کردم، «لأن الخلافة محرمة على بني أمية»؛ خلافت بر آنها حرام است.

در دیدگاه دینی یک خلافت واجبه داریم و یک خلافت محرمه داریم، هر خلافتی که منتهی به خدای تبارک و تعالی بشود واجب و مشروع می‌شود و هر خلافتی که منتهی به غیر خدا بشود محرم می‌شود. البته باز مسئله نقش مردم در جای خودش محفوظ است آن هم در همین چارچوب دینی مطرح می‌شود. در بعضی از کلمات هست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: یا علی! بعد از من اگر مردم سراغ تو آمدند خلافت را بپذیر، اما اگر نیامدند تو به سمت آنها نرو، اسلام نمی‌گوید حتماً این حکومت را بالاکراه و به قهر و غلبه مردم باید بپذیرند، نه! مردم تا حکومت را نپذیرند این حکومت اصلاً تحقق پیدا نمی‌کند.

من نمی‌خواهم وارد بحث‌های مقبولیت و مشروعیت بشوم، اما از نکات مهم در زندگی امام مجتبی علیه السلام توجه دادن به اصل حکومت اسلامی است، کسی توهم نکند که کجا اسلام حکومت دارد، اصل این حکومت هست و این باید باشد ولو در یک مرتبه ضعیفه‌ای در زمان غیبت کبری باید باشد، معنا ندارد بگوئیم هزاران سال این مسئله به این مهمی را که اسلام گفته باید کنار برود. این فکر که ما در زمان غیبت نباید حکومت داشته باشیم و برخی از روایات را هم بعضی‌ها خواستند از آن چنین مطلبی را استفاده کنند که هیچ دلالت بر این معنا ندارد، اصلاً با روح دین ما سازگاری ندارد، با جوهر دین و حقیقت دین سازگاری ندارد.

همه اختلاف‌ها، همه شهادت‌هایی که برای ائمه (علیهم السلام) به وجود آمد سر مسئله حکومت بود، حکام وقت می‌دیدند اگر یک مقدار اینها میدان پیدا کنند، مردم به اینها توجه پیدا می‌کنند و همه امور در اختیار اینها قرار می‌گیرد و حکومت در اختیار اینها قرار می‌گیرد، همه دعوای سر همین بوده است. حالا ما بگوئیم از زمانی که غیبت شروع شد این مسئله باید کنار برود و مردم دست روی دست بگذارند تا وقتی که ظهور حضرت حجت (علیه السلام) شد تا حضرت حکومت تشکیل بدهند، نه! هر زمانی آن کسی که فقیه جامع الشرایط است و شرایط آماده باشد باید حکومت اسلامی تشکیل دهد، کما اینکه در انقلاب اسلامی ما بحمدالله چنین مردمی، چنین ملتی بودند و این که امام (قدس سره) فرمود: در تاریخ اسلام نظیر ندارند واقعاً همین‌طور است.

ببینید امام حسن(علیه السلام) راجع به مردم زمان خودش چه فرمود؟ فرمود: «اللهم إني قد دعوت و اندرتُ و أمرتُ و نهیتُ»^[4]؛ خدایا تو شاهد باش من اینها را برای حکومت اسلامی دعوت کردم، برای حکومت صحیح و مشروع اندازشان کردم، امر به معروف و نهی از منکر کردم، اما اینها از اجابت دعوت کننده غافل بودند و نیامدند من را یاری کنند، «و لأعدائه ناصرين»؛ یعنی نه تنها من را یاری نکردند، بلکه دشمنان من را یاری کردند. حضرت آنها را نفرین کرد.

قضیه چیست؟ آن ولایت معنوی و آن حقیقت ولایت معنویه که از خدای تبارک و تعالی به عنوان امامت، آن جهتش را که داشتند، کسی که جرأت نداشت آن جهت را از ایشان سلب کند، آن را خدا به آنها اعطا کرده بود، ولی آنچه سبب شد و آنچه آنها از آن محروم شدند اصل تشکیل حکومت اسلامی بود که این ضعف دینی مردم، مردمی که خیلی‌هایشان پیامبر را دیده بودند در زمان پیامبر حضور داشتند اما ضعف دینی داشتند، این ضعف دینی سبب شد که امام حسن علیه السلام چاره‌ای جز صلح نداشته باشد.

حالا این بحث صلح خودش یک فرصت مفصل و تحقیقی لازم دارد و تقاضا می‌کنم شما فضلاء بزرگوار حتماً ببینید این از قسمت‌هایی است که در تاریخ اسلام دانستنش برای هر طلبه‌ای لازم است که چرا امام حسن علیه السلام صلح کرد؟ اسبابش چه بود؟ عللش چه بود؟ در کلمات خود حضرت وجود دارد. چه مظلومیتی را به بار آورد که امام مجتبی علیه السلام که همین اصحاب پیامبر دیده بودند که پیامبر(صلی الله علیه و آله) چه عنایت خاصی به او دارد، دیده بودند امیرالمؤمنین(علیه السلام) چه عنایت خاصی به او دارد، اما آن تعبیر را که انسان توان ندارد آن را حتی نقل کند! حضرت می‌فرمود: این که تو می‌گوئی من نیستم من معز المؤمنین هستم، بنشین تا برایت روشن کنم و روشن می‌فرمودند.

به هر حال، واقعاً باید ملت ایران را در پذیرش این حکومت و در تحقق این حکومت اسلامی جزء افتخارات این ملت تا ابد ثبت خواهد شد، این مسئله‌ای است که روشن است همان طوری که جزء ننگ و عار بودن مردم در زمان امام حسن مجتبی(علیه السلام) این بود که خودشان سبب شدند که راهی نباشد جز این که حضرت حکومت را تحویل به معاویه بدهد و عرض کردم این جمله اول که باب عنایات الهیه سماویاً و ارضیاً بسته شود.

امیدواریم که ان شاء الله این حکومت اسلامی ما استمرار پیدا کند و با این دشمنی‌هایی که تا حالا بوده، مشکلات اقتصادی، مشکلات فرهنگی، مشکلات اجتماعی، سیاسی، واقعاً نگذاشتند در این مدت با یک خیال راحتی اسلام حضور پیدا کند. دشمنان نمی‌خواهند چنین حکومتی باشد، اساس نگاه دشمنان امروز ایران با ایران سر همین حکومت اسلامی است، بحث هسته‌ای و موشکی بحث‌های جنبی و حاشیه‌ای است، اساس این است که می‌دانند حکومت اسلامی اگر تشکیل شود مانعی می‌شود برای حکومت ظالمین. امیدواریم این حکومت استمرار پیدا کند و با دعای امام مجتبی علیه السلام ملت ایران هر چه بیشتر از اسلام و احکام اسلام و معارف اسلامی بهره‌مند بشوند.

خلاصه بحث گذشته

ترتیب بحث این شد بعد از این که خفاء الجدران و خفاء الاذان را روشن کردیم که موضوعیتی برای وجوب قصر ندارد و روشن کردیم که این عنوان معرف و علامت را دارد، بعد گفتیم که این علامتش هم علامیت فی الجمله است و گفتیم اگر علامیت فی الجمله باشد، آن بعد هم می‌شود بعد فی الجمله. مقصود ما از بعد فی الجمله یعنی یک بعد معین مشخص که بگوئیم سه کیلومتر، نه! این نیست، بلکه بعدی است که «قد يتحقق بخفاء الاذان و قد يتحقق بخفاء الجدران».

حال اگر حتی یک بلدی جدران دارد این شخص وقتی می‌خواهد بیرون برود و فعلاً کسی نیست اذان بگوید، خفاء الجدران را ملاک قرار می‌دهد در سه کیلومتری می‌بیند که خفاء الجدران شد یا این که همین بلد اگر زلزله‌ای آمد اما موقع خروج این مسافر

یک مؤذنی در این بلد اذان می‌گوید و ممکن است در دو کیلومتری‌اش خفاء اذان بشود، مقصود ما از این بُعد فی الجملة یعنی یک بُعد متغیر است؛ یعنی لازم نیست که این بُعد یک حد معینی که بگوئیم سر سه کیلومتری همه شهرها و همه جاها.

بنابراین طبق این نظری که اختیار می‌کنیم این بُعد، قابل تغییر است و تغییرش هم «إنما هو للتسهيل و التخفيف للمكلف»، مضاف بر شواهد دیگری که ذکر نمودیم. در ادامه ابتدا باید نظریه مرحوم شیخ انصاری را هم نقل کنیم، بعد یک قول به تخییر هم داریم؛ یعنی از کلام بعضی تخییر واقعی بین علامتین استفاده می‌شود که این را نیز باید مطرح کنیم.

دیدگاه شیخ انصاری (قدس سره)

مرحوم شیخ انصاری بعد از این‌که اقوال را نقل می‌کنند می‌فرمایند: آن قول صدوق (قدس سره) که بگوئیم فقط توارى البیوت ملاک است یا قول مفید و سلاز و حلّی و حلبی (قدس سره) که بگوئیم فقط خفاء اذان، می‌فرماید: ما در دو طرف روایت صحیحہ داریم، وقتی در دو طرف روایت صحیحہ داریم این دو قول که هر کدام مسئله انحصار در علامت یک علامت هست کنار می‌رود و دو قول دیگر باقی می‌ماند.

یک قول جمع بین این دو علامت است که می‌فرماید این فی غایة البعد است که ما می‌گوییم ملاک مجموع این دو تاست به طوری که خفاء الجدران جزء العله شود و خفاء اذان هم جزء العله شود. باقی می‌ماند که بگوئیم احد الامرین، منتهی احد الامرین را به چه نحوی؟ می‌فرمایند: «فالتحقیق أن الحد فی الواقع هو احد الامرین المذكورین فی الصحیحین و الآخر راجعٌ إلیه ولو بصرفه إلی خلاف ظاهره»؛ یکی از اینها را بگوئیم علامت است و دیگری را ولو با توجیه برگردانیم به آن علامت.

این نظر شیخ آن نظری نیست که بگوئیم یکی از این دو، شرط واقعی است و دیگری اماره بر آن است که قبلاً گفتیم یکی از اقوال همین بود که بگوئیم مثلاً خفاء اذان موضوع برای وجوب قصر است، اما خفاء الجدران می‌شود اماره بر آن یا علامه علی العلامة که قبلاً این قول را ذکر و بررسی کردیم. مرحوم شیخ این را نمی‌گویند، بلکه می‌فرمایند یکی (هر کدام) علامت باشد دیگری را توجیه کند.

ایشان در توضیح ابتدا این مطلب را بیان می‌کنند که هم خفاء اذان و هم خفاء الجدران مراتب دارد، برای خفاء اذان یک مرتبه عالی‌ه است و اعلی مراتبش را در نظر می‌گیرند و می‌گویند: اگر شما اذان را بشنوید به طوری که فصول اذان متمایز از یکدیگر باشد، سماعش می‌شود اعلی مراتبش، سماع یعنی الآن وقتی من اذان را می‌شنوم فصولش هم کاملاً جدای از یکدیگر، این می‌شود سماع در اعلی مراتب. ادنی مراتب این است که فقط یک صدایی بشنویم و بفهمیم اذان است، اما فصولش را تشخیص نمی‌دهیم. بعد می‌گویند: «و بینهما مراتب کثیره، نعم ظاهر لفظ العنوان هی مرتبةٌ متوسطة من تلك المراتب ینصرف إلیه اطلاق اللفظ»؛ ظاهر لفظ انصراف به حد وسط دارد.

در خفاء الجدران هم مراتب اعلی و ادنی را ذکر می‌کنند و می‌گویند: «بینهما مراتب» و اینجا هم می‌گویند انصراف به آن حدّ وسط دارد، می‌گویند ما باشیم و این دو روایات هر کدام انصراف به حد وسط دارد. یک حد این است که فصولش را کاملاً می‌شنود؛ یعنی الآن شهادت به توحید می‌دهد، ضعیف‌ترین مراتبش این است که آن را هم نشنود.

فرض کنید در متمایز بالکلمات در اولش دارد فصولش را بداند 1. متمایزة الکلمات؛ یعنی «أشهد» را می‌فهمد، «أن» را می‌فهمد، «علیاً» را می‌فهمد، 2. متمایزة الفصول است، اما این «علیاً» را نمی‌فهمد و فقط می‌فهمد که شهادت ولایت می‌فهمد، 3. یک اجمالی از این را می‌فهمد اما باز بعضی از کلماتش را متوجه نمی‌شود؛ یعنی تقریباً در این خفاء و ظهور کلمات اختلاف مرتبه پیدا می‌شود، اصل صوت نیز همین‌طور است.

مرحوم شیخ می‌فرماید: «یحتمل ارادة خلاف الظاهر فی كون منهما بارجاءه الى مرتبة خاصةٍ منها تساوی بحسب المسافة ظاهر العنوان الآخر»؛ مرحوم اصفهانی ادعایی دارد و آن این بود که اذان مراتب دارد، خفاء جدران هم مراتب دارد، هر مرتبه‌ای با مرتبه دیگر مساوی است، ولی شیخ انصاری (قدس سره) این را نمی‌فرمایند، بلکه می‌فرمایند یک مرتبه از یکی با ظاهر دیگری اگر مساوی بشود (فرض کنید مرتبه ادنای از خفاء الاذان که فقط یک صدای ضعیفی به گوشش می‌رسد اما به قرینه می‌گوید این اذان است، این مرتبه ضعیفه با خفاء بیوت متمیّزة الفصول یکی می‌شود).

بنابراین ما بتوانیم یکی از این دو را باز لازم نیست حتماً این طرف اذان را بگیریم، خفاء البیوت را متمیّزة الفصول با یک ظاهری از عنوان اذان اگر ما مساوی بگیریم. حرف اصلی شیخ انصاری (قدس سره) این است که نمی‌خواهد بگوید هر مرتبه‌ای با مرتبه مقارن او مساوی است، بلکه می‌خواهد بفرماید: جمع بین دو دسته روایات به این است که ما احد الامرین را مرتبه‌ای از او را با ظاهر عنوانی که در امر دیگر آمده یکی بگیریم.

ایشان در ادامه یک مقدار بحث را دقیق‌تر مطرح کرده و می‌فرمایند: «فما نحن فيه نظیر العامین من وجه اللذین قطع برجوع احدهما الى الآخر من دون معین»؛ اگر در یک جایی عامین من وجه بود و در ماده اجتماع که با هم تعارض می‌کنند ما قطع پیدا کردیم که یک عنوان مرادش مفهومی است که در عنوان دیگر است، مثلاً بین عالم و فاسق عامین من وجه است در «أکرم العلماء» و «لا تکرّم الفساق». در ماده اجتماع که با هم تعارض می‌کنند می‌شود عالم فاسق، اگر قطع پیدا کردیم که مراد از این فاسق همان عالم فاسق است، ما نحن فيه شبیه عامین من وجهی است که ما قطع داریم به رجوع احدهما الى الآخر من دون معین. حالا باید چه کنیم؟

«فیرجع إلى عمومات القصر فی السفر إذ هی المرجع»؛ اگر گفتیم یکی از این دو روایت به دیگری برگردانیم مرتبه‌ای از یکی با ظاهر دیگری متحد می‌شوند اما هیچ مؤیدی نداریم، هیچ قرینه‌ای بر این مطلب نداریم، اگر اینطور شد همان طوری که در عامین من وجه چنین قطعی بود، اما معینی در رجوع احدهما الى الآخر نبود باید به عمومات دیگر مراجعه کنیم، اینجا هم به عمومات قصر مراجعه می‌کنیم. بعد از اینکه می‌گوئیم ما نمی‌دانیم آن مقدار زائد در دایره حد ترخص هست یا نه؟ «فیجعل الناقص هو الحد فیتحد فی الحاصل مع القول الثالث»، که قول ثالث این است که هردو باید باشد، «لأن معنی کون کلّ منهما حدّاً مستقلاًّ أنّ الحكم یدور مع الناقص ذهاباً و ايجاباً»، ایشان می‌گویند در جایی که مولا دو حد را قرار می‌دهد منتهی یکیش ناقص و دیگری زائد است، اینجا روشن است که حکم دائر مدار ناقص است و زائد در دایره‌ی حد قرار نمی‌گیرد.

«و الحاصل أن الاقوی أنه كلما تحقق أحدُ منهما بالحکم بالقصر و إن لم يتحقق الآخر»، مرحوم شیخ باز می‌فرماید: نظر ما این است که هر یک از این دو علامت محقق شد اینجا حدّ ترخص محقق است ولو اینکه لم يتحقق الآخر، «لأنه إن لم يعلم تفاوتهما تعین ابقاء کلّ من الصحیحین علی ظاهرها»؛ یک وقت می‌گویند نمی‌دانیم بین خفاء و جدران تفاوت وجود دارد یا نه؟ نمی‌دانیم مساوی است یا نه، اگر اینطور شد هر یک از این دو روایت را به ظاهرش عمل کرده و می‌گوئیم هر کدام علامت حاصل شد قصر نماز محقق می‌شود، «لأن التعارض فرع علم المغایرة».

اما عمده که همه این اشکالات روی این فرض است «و إن علم تفاوتهما»؛ اگر گفتیم می‌دانیم بین اینها فرق وجود دارد، «فیحکم ایضاً بالقصر»؛ یعنی با حصول اولین علامت باید نماز را قصر کند، زیرا از نظر اجتهادی در اینجا سه راه دارد:

1. «إما لأن ظاهر الصحیحین کفاية کلّ منهما»؛ وقتی می‌گوئیم دو روایت صحیحه داریم می‌گوئیم هر کدام از این علامت‌ها محقق شد شما نماز را قصر کن؛ چون ظاهر این دو روایت صحیحه این است که هر کدام از این دو کافی است، «غایة الامر لزوم تأویل ما دلّ علی التحدید بالزائد»؛ باید تأویل کند؛ زیرا اگر به عرف مراجعه کرده و بگوئیم در چنین موردی این دو با هم علامت‌اند یا یکیش علامت است؟ عرف این را که احدهما علامت باشد اولی می‌داند. به بیان دیگر، در جایی که دو حد ذکر شده؛

یکی ناقص و دیگری زائد، اگر به عرف مراجعه کنیم می‌گویید در این زائد توجیه کن ولو توجیه بعید، اما حق ندارید در آن ناقص توجیه کنید. بنابراین راه اول این است که تصرف کنیم در آن حد زائد؛ زیرا عرف می‌گوید این کار را بکن و آن حد زائد یا حمل بر استحباب بشود یا حمل بر یک نکته دیگر کن.

2. «إما لأنّ اللازم بعد تعارض ظاهر التحديد بالزائد المقتضى لعدم كفاية تحقق الناقص و ظاهر التحديد بالناقص المقتضى لعدم اعتبار تحقق الزائد هو الرجوع الى عمومات القصر في مورد الشك»؛ راه دوم این است که این دو با هم تعارض دارند، زائد می‌گوید آن تحديد درست نیست و ناقص هم می‌گوید تحديد به زائد درست نیست، تعارض می‌کند برویم سراغ عمومات «اذا ضربتم في الارض» هو الرجوع إلى عمومات القصر في مورد الشك، موضع شك كجاست؟ در جایی که زائد محقق است که موضع شك نیست، در جایی که ناقص محقق است بین الناقص و الزائد موضع شك است می‌گوئیم اینجا «المسافر يقصر» باید نمازش را قصر کند.

3. راه سوم اجتهادی که شیخ اختیار می‌کند این است که: «إما لمن اخترناه من أن الحق أن التصرف في التحديد بالناقص على القول باعتبار الاجتماع و في التحديد بالزائد على القول بكفاية احدهما في غاية البعد»؛ دو تصرف قبلاً به شما گفتیم اینجا فی غایة البعد است، راه سوم آن است که در آن روایت ناقص در تحديد تصرف کنیم، «على القول باعتبار الاجتماع» بگوئیم هر دوی اینجا معتبر است هم اذان و هم جدران، در تحديد به زائد تصرف کنیم بنا بر اینکه بگوئیم احدهما کفایت می‌کند، بیائیم زائد را یک مقدار توجیه کنیم.

نظر و مختار شیخ انصاری (قدس سره) این است: «لزوم ارتكاب التأويل في عنوان احد الحدين القابل كل منهما لإرادة مراتب مختلفة و إن كان كل منهما ظاهراً في مرتبة متوسطة بينهما بحمله على ما يساوى ظاهر الآخر»^[1]؛ می‌فرماید ما باید یک تأویلی ببریم در عنوان احد الحدين، این احد الحدين قابل است که مراتب متفاوتی دارد، ما قبلاً هم گفتیم هر کدام ظهور در آن مرتبه متوسطه دارد، چطور تأویل ببریم؟

اینکه تأویل ببریم احد الحدين را «بحمله على ما يساوى الآخر»؛ یعنی بگوئیم خفاء اذان با آن مرتبه‌ای از مراتب خفاء الجدران که مساوی است یا عکسش، خفاء الجدران با آن مرتبه‌ای از خفاء اذان که مساوی است، «نتیجه کفایة احد الامرین» است؛ یعنی تا خفاء الجدران شد نمازت را قصر کن و تا خفاء اذان شد نمازت را قصر کن. بیان فنی‌اش این است در جایی که خفاء الجدران شده با مرتبه‌ای از خفاء اذان مساوی است، در جایی که خفاء اذان شده با مرتبه‌ای از خفاء الجدران مساوی است.

از همین بیان ما، اشکال فرمایش شیخ (قدس سره) کاملاً روشن می‌شود که یک طرفش درست است؛ یعنی خفاء اذان می‌شود با یک مرتبه‌ای از خفاء الجدران بگوئیم مساوی است ولی عکسش نمی‌شود. خفاء الجدران وقتی محقق شد مقداری از خفاء اذان گذشته است. پس اصل نظریه مرحوم شیخ همین طور شد که بیان کردیم این یک وقت با نظریه مرحوم اصفهانی خلط نشود.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1] «وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ لَوْ أَنَّ النَّاسَ بَايَعُوا أَبِي حِينَ فَارَقَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) لَأَعْطَيْتُهُمُ السَّمَاءَ قَطْرَهَا، وَ الْأَرْضَ بَرَكَتَهَا، وَ مَا طَمِعْتَ فِيهَا يَا مُعَاوِيَةُ، فَلَمَّا خَرَجْتَ مِنْ مَعْدِنِهَا تَنَازَعْتُهَا قُرَيْشُ بَيْنَهَا، فَطَمِعْتَ فِيهَا الطُّلَقَاءُ وَ أَبْنَاءُ الطُّلَقَاءِ أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ، وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله): "مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوا".» (الأمالی (للشیخ الطوسی)؛ ص: 560.

[2] «ثُمَّ إِنَّ الْحَسَنَ (عليه السلام) أَخَذَ طَرِيقَ النُّخَيْلَةِ فَعَسَكَرَ عَشْرَةَ أَيَّامٍ فَلَمْ يَحْضُرْهُ إِلَّا أَرْبَعَةُ آلَافٍ فَانْصَرَفَ إِلَى الْكُوفَةِ فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ وَ قَالَ يَا عَجَبًا مِنْ قَوْمٍ لَا حَيَاءَ لَهُمْ وَ لَا دِينَ مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ وَ لَوْ سَلَّمْتُ إِلَى مُعَاوِيَةَ الْأَمْرَ فَأَيُّمُ اللَّهِ لَا تَرَوْنَ قَرَجًا أَبَدًا مَعَ بَنِي

أُمِّيَّةً وَ اللَّهُ لَيْسُ مُؤْمِنُكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ حَتَّى تَتَمَنَّوْنَ أَنْ يَلِيَ عَلَيْكُمْ حَبْشِيًّا وَ لَوْ وَجَدْتُ أَعْوَانًا مَا سَلَمْتُ لَهُ الْأَمْرَ لِأَنَّهُ مُحَرَّمٌ عَلَى بَنِي أُمِّيَّةَ فَأُفٍّ وَ تَرَحُّأً يَا عَبِيدَ الدُّنْيَا. «الخرائج و الجرائح، ج2، ص: 576.

[3] □ «فَقَالَ الْحَسَنُ (عليه السلام) وَ يَلِكُمْ وَ اللَّهُ إِنَّ مُعَاوِيَةَ لَا يَفِي لِأَحَدٍ مِنْكُمْ بِمَا ضَمِنَهُ فِي قَتْلِي وَ إِنِّي أَظُنُّ أَنَّيَ إِنْ وَضَعْتُ يَدِي فِي يَدِهِ فَأَسَالِمُهُ لَمْ يَتْرُكْنِي أَدِينُ لِدِينِ جَدِّي (صلى الله عليه و آله) وَ أَنِّي أَقْدِرُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَ حُدِّي وَ لَكِنِّي كَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَى أَبْنَائِكُمْ وَ أَقْفِينَ عَلَى أَبْوَابِ أَبْنَائِهِمْ يَسْتَسْقُونَهُمْ وَ يَسْتَطْعِمُونَهُمْ بِمَا جَعَلَهُ اللَّهُ لَهُمْ فَلَا يُسْقَوْنَ وَ لَا يُطْعَمُونَ فَبُعْدًا وَ سُحْقًا لِمَا كَسَبَتْهُ أَيْدِيكُمْ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ فَجَعَلُوا يَعْتَذِرُونَ بِمَا لَا عُذْرَ لَهُمْ فِيهِ فَكَتَبَ الْحَسَنُ (عليه السلام) مِنْ فَوْرِهِ ذَلِكَ إِلَى مُعَاوِيَةَ.» علل الشرائع؛ ج1، ص: 221.

[4] □ «ثُمَّ رَفَعْتُ رَأْسِي نَحْوَ السَّمَاءِ فَقُلْتُ اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ دَعَوْتُ وَ أَنْذَرْتُ وَ أَمَرْتُ وَ نَهَيْتُ وَ كَانُوا عَنْ إِجَابَةِ الدَّاعِي غَافِلِينَ وَ عَنْ نُصْرَتِهِ قَاعِدِينَ وَ فِي طَاعَتِهِ مُقْصِرِينَ وَ لِأَعْدَائِهِ نَاصِرِينَ اللَّهُمَّ فَأَنْزِلْ عَلَيْهِمْ رِجْزَكَ وَ بَأْسَكَ وَ عَذَابَكَ الَّذِي لَا يَرُدُّ عَنْ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.» بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج44، ص: 68.

[5] □ «و الحاصل: أَنَّ الْأَقْوَى أَنَّهُ كَلَّمَا تَحَقَّقَ أَحَدٌ مِنْهُمَا بِحُكْمٍ بِالْقَصْرِ وَ إِنْ لَمْ يَتَحَقَّقْ الْآخَرُ؛ لِأَنَّهُ إِنْ لَمْ يَعْلَمْ تَفَاوُتَهُمَا تَعَيَّنَ إِبْقَاءُ كُلِّ مِنَ الصَّحِيحَتَيْنِ عَلَى ظَاهَرِهَا؛ لِأَنَّ التَّعَارُضَ فَرَعُ الْعِلْمِ بِالْمَغَايِرَةِ. وَ إِنْ عُلِمَ تَفَاوُتُهُمَا فَيُحْكَمُ أَيْضًا بِالْقَصْرِ؛ إِمَّا لِأَنَّ ظَاهِرَ الصَّحِيحَتَيْنِ كِفَايَةُ كُلِّ مِنْهُمَا غَايَةَ الْأَمْرِ لَزُومِ تَأْوِيلٍ فِيهِمَا دَلٌّ عَلَى التَّحْدِيدِ بِالزَّائِدِ وَ إِنْ بَعْدَ. وَ هَذَا أَوْلَى بِحُكْمِ الْعَرَفِ مِنْ جَعْلِ الْمَجْمُوعِ حَدًّا وَاحِدًا الْمُسْتَلْزَمَ لَارْتِكَابِ التَّأْوِيلِ فِيهِمَا دَلٌّ عَلَى التَّحْدِيدِ بِالنَّاقِصِ. وَ إِمَّا لِأَنَّ اللَّازِمَ بَعْدَ تَعَارُضِ ظَاهِرِ التَّحْدِيدِ بِالزَّائِدِ الْمُقْتَضِي لِعَدَمِ كِفَايَةِ تَحَقُّقِ النَّاقِصِ، وَ ظَاهِرِ التَّحْدِيدِ بِالنَّاقِصِ الْمُقْتَضِي لِعَدَمِ تَحَقُّقِ الزَّائِدِ هُوَ الرُّجُوعُ إِلَى عُمُومَاتِ الْقَصْرِ فِي مُوردِ الشُّكِّ، أَعْنِي صُورَةَ تَحَقُّقِ النَّاقِصِ فَقَطْ. وَ إِمَّا لِمَا اخْتَرْنَاهُ: مِنْ أَنَّ الْحَقَّ أَنَّ التَّصَرُّفَ فِي التَّحْدِيدِ بِالنَّاقِصِ عَلَى الْقَوْلِ بِاعْتِبَارِ الْجَمْعِ وَ فِي التَّحْدِيدِ بِالزَّائِدِ عَلَى الْقَوْلِ بِكِفَايَةِ أَحَدِهِمَا فِي غَايَةِ الْبَعْدِ، بَلِ الْاسْتِهْجَانِ، بَلِ الْحَقُّ لَزُومِ ارْتِكَابِ التَّأْوِيلِ فِي عُنْوَانِ أَحَدِ الْحَدِيثَيْنِ الْقَابِلِ كُلُّ مِنْهُمَا لِإِرَادَةِ مَرَاتِبٍ مُتَفَاوِتَةٍ، وَ إِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهُمَا ظَاهِرًا فِي مَرْتَبَةٍ مُتَوَسِّطَةٍ بَيْنَهُمَا بِحُمْلِهِ عَلَى مَا يَسَاوِي ظَاهِرَ الْآخَرِ. وَ حَيْثُ يُمْكِنُ هَذَا التَّأْوِيلُ فِي كُلِّ مِنْ عُنَوَانِي التَّحْدِيدِ بِالنَّاقِصِ وَ الزَّائِدِ، صَارَ الدَّلِيلَانِ نَظِيرَ الْعَامِّينِ مِنْ وَجْهِ فِي وَجُوبِ التَّوَقُّفِ فِيهِمَا بِالنِّسْبَةِ إِلَى مُوردِ التَّعَارُضِ وَ الرُّجُوعِ إِلَى الْعُمُومَاتِ، وَ هِيَ فِي الْمَقَامِ عُمُومَاتِ الْقَصْرِ، فَافْهَم.» كتاب الصلاة (للشيخ الأنصاري)، ج3، ص: 147 - 146.